

سیمرغ را آموخته بود . و سیمرغ ، خدای رامش و خدای زرفشانی (زر = تخم) بود . « دست » ، در فرهنگ سیمرغی ، با نواختن موسیقی و رقص و تخم افشانی کار دارد . دست ، نزد هر کدام از این زرخدایان (سیمرغ + آناهیتا + آرمدا یا اسفند) ، و سپس در دین میترائی ، معانی مختلف دارد . « دست افشانی » که بمعنای رقص کردن و آشکار ساختن و نثارکردنست ، معنای سیمرغی است . « دست زن » نیز در همین راستا ، بمعنای صاحب طرب و سرودگویی و خوشحال میباشد که سیمرغیست .

« دست بند » هم ، بمعنای با یکدیگر رقصیدنست . در زال زر ، « زر » ، بمعنای « تخم زندگی بطور کلی » است . زال هم این نام را از مادرش که سیمرغ است بوده است (سیمرغ به او شیر داده است و او را پرورده است ، ازاین رو چون دایه اش هست ، مامش نیز هست . در شاهنامه هم میآید که سیمرغ به او میگوید من هم مام و هم دایه توام) ، چون واژه « زال » در اصل ، به معنای « زن » است . زال زر ، در واقع ، نام خود سیمرغ بوده است که دارنده همه تخمه ها و افشاننده همه تخمه ها (زرافشان) است . چنانکه میترا ، نیز نام مادرش را دارد . « دست خوان » هم که سفره و دستار خوان و پیش انداز باشد ، مربوط به سیمرغست ، چون خوان و دستار ، معنای افشانندگی تخمه هارا دارند ، و خود واژه « خوان » بمعنای « زهدان تخمه ها » است که نماد سرشاری و افشانندگیست .

« دستان زند » ، از هنر رامشگری و نوازندگی زال ، یا خداوند رامش ، رام میآید . چون « زند » مانند « ژند » و « زنده » در اصل بمعنای چخماق و آتش زنده میباشد . زخمه زدن به تارها ، یا کوبیدن طبل یا نواختن نای ، با بازی انگشتهای دست ، همه ویژگی « آتش زنی » دارند . يك تلنگر وارد میکنند و آلت موسیقی و سپس شنوندگان را میانگیزند و آبستن میکنند . ازاین رو به بلبل و مرغان خوش الحان نیز ، زند لاف و زند واف و زند خوان میگفتند ، نه برای آنکه آنها زند و اوستا میخوانده اند ، یا میخوانند . و زرتشتیها به این علت ، به کتابهای دینی خود ، زند گفتند ، تا انگیزندگی آموزه دینی خود را بیان کنند .

دستان زند ، در آغاز بمعنای دستان نی نواز و دستان تارزن ، دستان بریط زن و چنگ زن و عود زن و تنبک زن بوده است . چنین دستانی با نواختن موسیقی ، مردم را افسون و جادو میکرده است . هنگامیکه موسیقی و رامش با تبعید خداوند رام ، از قداست افناد ، و از نیایشگاهها دور ساخته شد ، و جنبه قداست را از دست داد ، معنای اغواگری و فریبندگی و جادوگری ، و بالاخره مکاری و حيله گری پیدا کرد . و کلمه « زنده » امروزه ما ، معنایی پر تحرك و اجتماعی داشته است . زنده ، کسی نیست که در خانه بنشیند و بخورد و بیاساید ، بلکه زنده بمعنای سرچشمه تحرك سراسر اجتماع بوده است .

زنده ، در اصل زنداک و zhivandak بوده است . زنداک zindak + ak بمعنای وجودیست که پر از آذرخش ، یعنی پر از تلنگر انگیزنده است . همچنین شیواندک یا ژیواندک ، بمعنای وجودیست که پیکر « تحرك و زندگی انگیزنده » است (ژیوند و جیوه یا سیماب که با گوهر خدا ، عینیت داده میشود . سیماب ، بمعنای آب پیوند دهنده است) . البته در داستان سام و زال و رستم ، همه بخشهای مربوط به رامش و موسیقی مانند رام پشت ، حذف گردیده است که از دشمنی سرسخت میترائیان و

موبدان زرتشتی با موسیقی، و گسترش فلسفه اش در زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی بر میخاسته است. دست، نزد زرخدا آناهیتا، معنای « درازی رودهای رونده و تازنده و گسترنده و پخش شونده در سراسر گیتی » را داشته است. زمین های کنار رودها، از آن آرمد (گوش، زرخدای زمین) بوده است که رودها، با افزایش آب آنرا میپوشانیده، و لایه های سیاه رنگ خود (خره = خَرِد، رجوع شود به لغت فرس) را روی آن می گذاشتند.

هم آرمد (= گوش) و هم آناهیتا، خداوند « واس »، یعنی « خوشه گندم » بودند. ولی سیمرخ، خداوند همه خوشه ها بطور عمومی بود. از این رو در کنار رودهای آناهیتا، دامنه های زرخدا آرمیتی بود، و سیمرخ، تخمه هارا در آن میافشاند. و انسان، زایش و پیدایش این « خوشه واس » بود، از این رو، مشی و مشیانه، به شکل « ریپاس » که در واقع « رو- واس » است میرویند.

در واقع انسان، آفریده سه زرخدا (آرمد + آناهیتا + سیمرخ) بوده است. سیمرخ، تخم را در زمین « آرمد » که زهدانست، میافشانده است، و آناهیتا آنرا آبیاری میکرده است. البته آنچه در این داستان مهمست، اینست که انسان به شکل « خوشه » یعنی « جامعه و شهر » پیدایش می یابد، نه به شکل یک جفت از افراد. چون پیدایش خوشه گندم، برابر با پیدایش انسان بوده است، از این روز جشن مهرگان، جشن پیدایش و آفرینش انسان (در بندهشن کوچک) از سه زرخدا بوده است و از این رو نیز آغاز سال بوده است. ایران دو آغاز سال داشته است، یکی نوروز و یکی مهرگان.

الهیات زرتشتی نمیتوانست این تصویر آفرینش انسان را به هیچ روی بپذیرد. از این رو از سراسر اسطوره های زرخدایان، این بخش هارایا حذف کرده است، در متونی که از ریر مقراض سانسور گذشته، به لغات، معانی دورافتاده داده شده است. اینست که توجه را از « واس = خوشه گندم و جو »، به « ریپاس »، گردانیده است، تا از سوئی تداعی ذهنی به گوش و آناهیتا، که با « خوشه گندم = واس » کار دارند، بسته گردد، از سوئی نیز معنای « زر » و « آزر » را که تخم بودند، و تداعی ذهنی فوری به سیمرخ بسته گردد. و چون سیمرخ میان مردم بنام « زرفشان » مشهور بود، چنان در این متون، واژه زر و آزر مسخ ساخته شده اند، که هیچکس از پیوند این سه زرخدا به آفرینش انسان و شیوه آفرینش آنها با خبر نگردد.

از این رو، روز نهم هرماه را به شکل « آذر » مینویسند که معنای « آتش » را بدهد. روز هشتم که روز دی است و روز سیمرخست، خواه ناخواه سیمرخ درروز بعدیش، « زرفشانی » میکند. مردم، هزاره ها این روز را به همین علت « زرفشان » میخوانده اند و آتش نهفته، معنای دوم آن بوده است. در کتاب جام جم، نشان داده شد که از حیوانی که به اصطلاح الهیات زرتشتی در بندهشن، « گاو یکتا آفریده » خوانده میشود، و در حقیقت « اصل جان جهانی » بوده است، پنجاه و پنج گونه دانه ... باز میروید. هرچند از پنج دانه آن، در تناظر با پنج اندام گاو، سخن میرود، ولی در باره « پنجاه دانه دیگر » خاموش میماند. همینطور گزیده های زاد اسپرم از پنجاه و هفت دانه سخن میگوید، ولی باز در باره پنجاه دانه، خاموش میماند. ولی رد پائی نیز باقیمانده است که بسیارکار ساز است.

در بندهشن (بخش نهم ، پاره ۹۳) میآید که « گوید که چون دانه را در آغاز آفرینش آفرید ، در اختران آب پیکر آفرید . این گونه آنجا بود ، پس به ارونند رود آورده شد ، باشد که برنج باشد که گندم آبخوار خوانده میشود . و ارونند رود و به رود ، دو فروزه آناهیتا هستند ، که آنها نیز از آناهیتا بریده شده اند . آنگاه سخن از دو ماهی می‌رود که یکی ماهی گرّ می‌باشد ، و پیرامون درخت هوم میگردد و همیشه به آن مینگرد ، دیگری ماهی « واس پنجه سدورام » نام دارد vasi panca sadvara . از ویژگی درازی این ماهی ، میتوان فهمید که چرا « دست و بازوی دراز » ، به آناهیتا نسبت داده میشود است . ماهی واس پنجه سدورام در واقع بمعنای « ماهی پنجاه تخم » است ، و این درست برابر با همان پنجاه دانه ایست که بندهشن آنرا از قلم انداخته است .

در نقوش میترائی میتوان دید که « دم گاو » ، به شکل خوشه گندم است . پس گوش (گاو) و آناهیتا ، در خوشه گندم (واس) باهم مشترک بوده اند . علت هم اینست که از خره و آب رودهای دراز آناهیتا ، کرانه های رودها بار آور میشود ، و نقطه حساسی که علت حذف کردن و مسخ کردن آن شده است ، عینیت « خوشه گندم با انسان » است . ماهیت معرفتی ماهی گرّ ، در چشمش نمودار میگردد ، که پیرامون هوم میگردد ، و ماهیت معرفتی پنجه سدوران ، از آن مشخص میگردد که میآید « این ماهی چنان حساس است که بدان آب ژرف ، اگر به شمار سوزنی آب بیفزاید یا بکاهد ، داند » .

البته این دو ماهی ، فقط نماد معرفت و باروری (تخمه = بینش) خود آناهیتا هستند که در گفتار بعدی به آن پرداخته خواهد شد . در برهان قاطع ، در زیر واژه « روواس » میآید که رستنی باشدو آن بیشتر در آبهای ایستاده روید (به عربی کرفس الماء گویند) . « رو » ، که در گفتار بعدی معنای دقیقش را بررسی خواهیم کرد ، بمعنای پیدایش است . در زیر واژه « رواد » میآید که زمین پست و بلند و پشته پشته پرآب ، کناره های رودخانه که سبز و خرم باشد و آب تیره رنگ .

در اینکه ریباس ، همین معنی را داشته است ، از بررسی نام « بهمن اردشیر » هخامنشی معین میگردد ، چون صفات او که بنام او افزوده شده اند از این قرارند: « بهمن اردشیر ریوند دست » . از سوئی میدانیم که اور اردشیر دراز دست میخوانند . گاه درازای دستها را به قدرتش نسبت میدهند . دست ، بمعنای قدرت ، منسوب به جهان بینی میترائیست .

ولی از برابری « ریوند » با « ریباس » ، معلوم میشود که دراز دستی او نشان پیوند او به دو زرخدای آرمیتی و آناهیتا بوده است . ابوریحان بیرونی « ریوند » را همان « ریباس » میداند . مینویسد که « لان ریوند هو اصل الریباس و مالم یبلغ الماء فی العمق لم ینبت وان کان رأسه فی ذری الجبال » . پس دراز دست = ریوند دست = ریباس دست است . هم در آبان یشت ، از درازی بازوان آناهیتا سخن می‌رود ، هم در بندهشن از درازی بی اندازه ماهی واس پنجاه در یا پنجاه تخم سخن می‌رود . پس در این شکی نمی ماند که ریباس ، همان « واس پنجاه تخم » است . و این پنجاه ، بیان « کثرت و سرشاری » و « رستاخیزی بودن » آنست ، چون پنج ، همیشه نماد تخم است . « ریوند دست » بنا بر بیرونی « فردست » یا « دارنده فر و شکوه » است . ولی در واقع ارشیر ریوند دست که raesvas zasta باشد (rae+ vas

(دستی است که سرشار از تخمه (زر) است و آنرا میافشاند.

واژه « ریوند » ، دارای پسوند « وند » یا « ون » است . « بِن » بمعنای خرمن است ، و « ون » بمعنای بیشه و جنگل پردرخت است و « وند » بمعنای « طبق » است که باز نماد پُریست . و « ری یا رو » ، بمعنای روند پیدایش و زایش است . پس ریوند بمعنای زایش و پیدایش طبق یا کثرت است . و ریباس یا رواج یا رویز ، بمعنای « زایش و پیدایش سرشاری و جمعیت و بشریت است » . اینکه انسان ، همان « خوشه گندم پر دانه » بوده است ، نه ریباس به شکلی که بندهشن ارائه داده است ، اینست که در دوره سپنتائی زرخدائی ، گسترش ، بدون بریدن است .

اینکه مشی و مشیانه بنا بر بندهشن باهم (بهم چسبیده) میرویند ، مسئله مستقل شدن آنها دقیقاً بحث نمیکرد . جدا شدن آنها از همدیگر ، نیاز به « بریدن » دارد . در بندهشن به این عبارت مبهم ، بس کرده است که « سپس هردو از گیاه پیکری ، به مردم پیکری گشتند » . این فقط موقعی ممکنست که انسانها ، « دانه گندم » باشند ، چون آنگاه بدون بریدن از همدیگر ، ازهم جدا هستند ، ولی مفهوم « خوشه » که درخود ، معنای « پیوند یافتن به هم » را دارد ، دانه های مستقل ازهم را به هم می پیوندند .

جاهلیت پیش از زرتشت ؟

بزرگترین گزندى را که موبدان زرتشتى به فرهنگ ایران زده اند ، همان تئورى « جاهلیت پیش از زرتشت » است . همه ادیان نبوی و ظهوری ، گرایش شدید به « تئوری جاهلیت پیش از پیدایش دین خود » دارند . پیش از زرتشت در ایران ، فرهنگی بسیار مردمی و عالی بوده است که دین زرتشتی در اثر رقابتی که با آنها داشته است ، به شدت آنها را سرکوب و نابود کرده است . آسیبی که از این راه به فرهنگ ایران وارد آمده است ، به مراتب بیش از آسیبی است که دیانت اسلام به فرهنگ ایران زده است . زرتشت درجهان فرهنگی بسیار گسترده و عالی ، پیدایش یافته و پرورده شده است . همه مفاهیم و اصطلاحات و خدایانی را که به شکل صفت در گاتا بکار برده میشود ، تحولات چند هزارساله در ایران پشت سر داشته اند . بی این مفاهیم عالی و ژرف ، زرتشت نمیتوانسته ، بدین گونه بیندیشد .

در آغاز باید دید این اصطلاحات پیش از زرتشت چه معانی دیگر داشته اند ، تا روی اندیشه های زرتشت بتوان دآوری درست کرد . فرهنگ عالی و ژرف ایران ، با زرتشت آغاز نشده است . همان منشور مردمی کورش ، بدون سابقه سه هزاره فرهنگ مردمی در ایران غیر ممکن بوده است . همان داستان سام و زال ، که مقامی بزرگ در تاریخ ادیان در برابر داستان « ابراهیم و اسحاق » دارد ، هزاره ها پیش از زرتشت پیدایش یافته است . همان داستان جمشید در وندیداد که برای انطباق با الهیات زرتشتی و

میتزائی تراشکاری شده است ، و بخشهایی به آن افزوده شده است ، پیشینه ای بیش از سه هزار سال پیش از میلاد دارد . زرتشت با فرهنگی بسیار عالی روبرو بوده است . اندیشه های ژرف زرتشت ، خود دلیل بوجود چنین تکامل اخلاقی و دینی و فکریست . « ایران جاهلیت » را موبدان زرتشتی ساخته اند و چنین جاهلیتی هرگز وجود نداشته است . من تاکنون جز يك مشت افکار بسیار سطحی در باره گاتا ندیده ام .

رُ + رِوَان + رُود

بویِ رِوَان = دیدن و شنیدن و گفتن و دانستن
بوی = بود

دیالکتیکِ معرفتِ اناهیتی

خورشیدی که رودِ رِوَان میشود

در کردی به « روی » میگویند : « دم و چاو » ، یا به عبارت دیگر « بینی و نگاه » . « رو » ، فقط ویژگی « معرفتی » دارد ، آنهم ویژگی خاصی از معرفت را . چشم و بینی ، برابر با « روی » هستند . از سونی می بینیم که در کردی ، روانین rwanin که ازواژه « روان » برشکافته شده ، بمعنای « نگاه کلی به چیزی انداختن » است . « روان » در فارسی امروزه ، معنای دیدن را از دست داده است . چرا ؟ آنچه در متون بجای مانده اوستانی و پهلوی ، میتوان باز شناخت ، اینست که معرفت هزاره ها پیش از زرتشت ، ویژگی خاصی داشته است ، چون شناخت از دور و در تاریکی ، و شناخت فوری و تند ، بسیار مهم بوده است . خطری که وجود انسان و جامعه را تهدید میکند و اکنون به چشم نمیآید ، دورادور ، و فوری دیدن ، معرفت حقیقی بوده است .

از این رو « نگاه کردن و بوئیدن و گوش کردن » در معرفت ، مهمتر از بسودن و مزه کردن میشود ، چون بسودن و مزه کردن ، برای معرفت چیزهای بسیار نزدیک مهمست . اینست که گوش و بینی و چشم برای این وضعیت ، اهمیت فوق العاده داشته اند . به همین علت ، ماه و جغد و شب پره (خفاش) که در تاریکی میدیدند ، نماد بینش بودند .

ماه ، « رد اشه » است ، چون در شب « مینگرد » . همینطور نام جغد ، که مرغ ویژه وهومن ، خداوند

بزم و بزله و خنده و اندیشه است ، اشو زوشت ، یعنی « دوست حقیقت » میباشد ، و شب پره ، یکی از بخشهای سه گانه وجود سیمرغست . از این رو ، با آمدن اسلام ، مردم ایران ، نام شب پره را « مرغ عیسی » گذاردند ، که در نهان ، اشاره به « روح القدس » میباشد ، چون روح القدس ، با عیسی ، و پدر آسمانی با هم ، اقانیم ثلاثه بودند .

و نماد معرفت از راه بوئیدن ، سگ بود ، و نماد معرفت گوشه ، سروش بود که جانوران مقدسش سگ و خروسند . سگ ، دُور مکانی را در تاریکی میشوند و میبوید ، و خروس ، دُور زمانی (آینده) را می بیند . سگ ، در بندهشن مانند برخی از خدایان ، « بیخواب » خوانده میشود . بوئیدن ، برای این دوره ، معنایی بسیار گسترده دارد ، که ما به آسانی نمیتوانیم نزد خود مجسم کنیم . بوئیدن سگ ، ایده آل « کل معرفت » میگردد . معرفت ، معرفتست ، اگر به ایده آل بوئیدن ، نزدیک شود . برای درک این نکته باید رو به عبارتی کرد که در بندهشن میاید . در بندهشن ، مردم به پنج بخش فراز آفریده میشود . آنگاه چنین میآید :

« روان با بوی در تن است ، شنود ، هیند و گوید و داند » .

۱- روان با بوی آمیخته است . در بندهشن ، روان جانوران پس از مرگ به اصلشان که رام است میپیوندند . در انسان ، روان پس از مرگ ، به فروهر ، و فروهر به اهورامزدا میپیوندند . البته این قسمت ، دست کاری الهیات زرتشت است ، تا روان انسان به اهورامزدا بازگردد ، و از جانورا ، ن ممتاز گردد . ولی روان انسان نیز چون آمیخته با بوی ، و یگانه با بوی هست ، به رام ، که سیمرغ است ، باز میگشته است . آئینه که چشم و نگاه باشد ، در جانوران به ماه باز میگردد ، که اصل بینش جانوران ساخته میشود ، در حالیکه ماه « رد اشه » بطور کلی است (ماه نیایش و ماه یشت) ، و آئینه که چشم و بینش انسان باشد ، به اصلش خورشید باز میگردد ، که البته پیش از فرارسیدن الهیات زرتشتی ، آنهایتا بوده است ، ولی حالا از آن جدا ساخته شده است .

علت هم اینست که روشنائی آنهایتا ، درست با همین « روان بودن سریع رودهایش » کار داشته است ، والهیات زرتشتی ، روشنی را از جنبش ، جداساخته بود . البته خود زرتشت هم هیچگاه در گاتا ، از آنهایتا سخنی نمیگوید ، و معلوم میشود شیوه معرفت او را نپسندیده است . خدایانی که پنج بخش وجود انسان (از دید الهیات زرتشتی ۱- تن ۲- جان ۳- روان ۴- آئینه ۵- فروهر) به اصلشان زمین - باد - فروهر - خورشید - اهورامزدا بر میگرددند ، و پنج بخش وجود جانوران (از دید الهیات زرتشتی ۱- تن ۲- جان ۳- روان و ۴- آئینه و ۵- فروهر) به اصلشان ، زمین - گوشورون - رام - ماه - بهمن باز میگرددند . علیرغم این تفاوت گذاردن میان انسان و جانوران ، و تفاوت اصل آنها ، دیده میشود که چهار چهره سیمرغ که رام - ماه - بهمن - گوشوروان باشند (مراجعه شود به ماه نیایش) به چشم میخورد . فقط روان انسان عملاً با فروهر یکی شمرده شده ، و به اهورامزدا بر میگردد .

ولی ویژگی « بوی در روان » ، بیان پیوند و آمیختگی آن با رام و باد است . چنانچه در شاهنامه در داستان سام و زال میتوان دید که سیمرغ ، فراز درختان خوشبو نشسته است .

نشیمی از او بر کشیده بلند که ناید زکیوان برو بر گزند
فرورده از شیز و صندل عمود يك اندر دگر بافته چوب عود

سیمرغ که با د است ، با بوی و رنگ ، باهم رابطه گوهری داشتند . این باد و وایو یا رام ، بود که در وزیدن ، بویها و رنگها را به « رو » میآورد ، و پدیدار میساخت (در بندهشن) .

۲- ویژگی دیگر آمیختگیِ روان با بو ، آنست که نه تنها روان ، می بود که نیاز به گفتن هم نداشته است ، بلکه میشوند ، و می بیند ، و میگوید ، و میداند . روان با بوی کردن ، هم میشوند ، و هم می بیند و هم میگوید و هم میداند . شنیدن و دیدن و گفتن و دانستن را پیآیند بو کردن میداند .

اهمیت بوئیدن در میان حواس ، آنقدر مهم بوده است که ، « آنچه بوئیدنی بوده است ، « بود = وجود » داشته است . بودن هر چیزی ، برابر با بوئیدنی بودن آن چیز بوده است . به سخنی دیگر ، آنچه بو نداشته است ، نبوده است . بو ، در پهلوی بُد bodh و boy است و در اوستا baodhi و baodha است ، و همین کلمه ، در انگلیسی body شده است . بوی ، در پهلوی نیز به معنای کلی « آگاهی و وجدان » مانده است که البته سپس ارثش به عرفان رسیده است .

و جالب آنکه واژه « اخشم » در تاج المصادر ، بمعنی کسیست که حسِ شامه نداشته باشد . گوید « اخشم ، آنک بوی و گند نشنود » . و از آنجا که خشم ، در اوستا « اخشم » یا aeshama نوشته میشود ، بمعنای آنست که میترا = ضحاک ، که خداوند خشمست ، امکان آگاهی و معرفت مستقیم نداشته است .

برغم ده هزار چشم و هزار گوش ، بی بهره از دانائی بوده است . و در شاهنامه دیده میشود که برای کسب معرفت ، دست بدامان اهریمن میزند . همچنین در نقوش برجسته میترائی ، میترا نیاز به نور خورشید از خارج غار دارد که باید زغن یا زاغ آنرا از خورشید دریافت کند و بیاورد . او نیاز به زاغ یا واسطه دارد ، وگرنه خودش امکان معرفت مستقیم ندارد . بوئیدن ، تنها امکان دست یابی به معرفت مستقیمست .

در واقع ، برای انسانی که بوئیدن ، معیار معرفت مستقیمست ، هیچ « بودی » در جهان نیست که بو ندهد . با بو کردن هست که میتوان « بودها » را یافت ، و با بو دادن است که ، میتوان بود . از این رو همه خدایان به دور سیمرغ ، هرکدام بوی ویژه خودش را دارد و این را از گلتهائی که به هر يك نسبت داده میشود میتوان شناخت . ما در بوئیدن آن گلست که میتوانیم وجود آن خدا را بطور مستقیم دریابیم . از اینجا میتوان دریافت که چرا به هد هد ، بو بو ، یا بو بویه ، یا به جغد ، بوم میگویند .

هد هد ، همان « ادو + ادو ، یا هادو + هادو » است که مرغ سیمرغست ، طبعاً ، بو شناس و بود شناس است .

این پیوند « روان با بو ، و رام » ، نشان ویژگی جنبش و آمیزندگیِ « روان » است . روان ، مانند بو ، گسترنده و پخش شونده ، و آمیزنده و انگیزنده است . چرا « بو کردن » ، کُلِ « آگاهی داشتن از جهان خارج » شمرده میشد ؟ چرا يك چیز با بویش ، « بود » دارد ؟ هرچه که بو داشت ، بود .

ایرانی ، در مفاهیم « پیرامون » و « میان » ، دیالکتیک جهان بینی خود را بیان میکند . « میان » ، برابر با « میدان » است ، نه تنها در معنی ، بلکه واژه « میان » ، همان واژه میدان است (در اوستا

واژه « میان » ، چنین نوشته میشود maidhyana = میدان . این برابری « مرکز یا وسط » با « محیط یا میدان » ، یا میدان با مرکز ، نشان فلسفه پیدایش ایرانیست . آنچه چیزی هست ، که پیداست ، یا پیدا میشود . آنچه چیزی در خود ، و از خود ، هست که فراسوی مرزهایش ، در جهان گرداگردش ، پدیدار شود . هر چیزی ، آنقدر هست که در پیرامون و محیطش ، هست . هر کسی آنقدر هست ، که در جهان و اجتماع و تاریخ هست . انسان باید یا اندیشه و احساس و خیال و گفتار و کردارش ، در اجتماع و تاریخ و جهان باشد ، تا خودش باشد .

مفهوم « توانائی » ، در فلسفه ایرانی ، « نیروی پیداشدن » است . کسیکه خود را پنهان میدارد ، سست میباشد . تقیه و کتمان ، نشان « نبودن ، و ناتوانی محض » است . به همین علت « زنیرو بود مرد را راستی » ، گفته میشود . توانائی ، قدرت نیست . توانا بود هر که دانا بود ، بدین معنیست که کسی دانا است که خود را در آخرین امکانش ، درون و گوهر خود را ، در پیرامونش پدیدار سازد .

« دانا » ، درست همان « دانه » بود ، و دانه ، توانائی خود را در روئیدن و بالیدن و شکفتن ، نشان میدهد . دانه هست ، وقتی درخت و تنه و بار و بر هست . دانه ای را که نگذارند در پیرامون بیافزاید و بیالد ، نیست . همینطور مفهوم « پیرامون » در خود واژه « پیرامون » ، چشمگیر است . آنچه در « مون » ، یا در گوهر چیزی یا کسی هست ، در اطراف و گرداگردش (پیرا) ، پدیدار ، و موجود است . پدیده = وجود . یا بالعکس آنچه گرداگرد هست ، با گوهر و طبیعت در درون ، پیوند دارد ، و با آن آمیخته است . میان = میدان ، نیز بیانگر همین فلسفه است . « بو » ، درست برترین نماد این فلسفه ، از زندگی فرد در اجتماع ، و اجتماع در فرد بود . جهان بینی ایرانی ، دو منطقه جدا از هم باطن و ظاهر را نمیشناخته است . به همین علت نیز ، مفهوم دو جهان را نمیشناخته است .

دیدن در تاریکی ، دیدن برغم تاریکی بود . دیدن از دور ، دیدن برغم دوری بود . دوری و تاریکی ، بند و دیوار و مانع بودند . خرد ، باید با کلید خود ، قفل و طلسم « تاریکی و دوری » را بگشاید . دیدن چیزها در روشنائی و از نزدیک ، ماجراجوئی در جستن نیست . در روشنائی و در نزدیک ، دیدن ، هنر نیست . مسائل زندگی و اجتماع ، چیزهای روشن نزدیک ، نیستند . مسائل زندگی ، چیزهای تاریک و دورند . مانع فراوان ، در دیدن و در درک کردن آنها وجود دارد ، که در همان نماد تاریکی و دوری بیان میشود . جستن ، بیان شیوه دیدن چیزها در تاریکی است که آنها را فراگرفته است .

برای ایرانی ، هر حسی که در « تاریکی از دور » ، حس میکرد ، یعنی از « موانع میان خود و چیزها » در درک میگذشت ، برترین حس بود . از این رو ، بویائی و شنوائی ، بسیار اهمیت داشت ، چون در تاریکی و از دور ، نمیتوان « رنگها » را « با چشم دید » ، و این رنگها هستند که فردیت چیزها را نشان میدهند . هر چیزی ، رنگهای آمیخته به هم ویژه خودش را دارد .

هزاران گونه زرد ، و هزاران گونه سرخ ، و هزاران گونه آبی ، و هزاران گونه بنفش هست . ولی دیدن در تاریکی ، فردیت « یک چیز » را در تاریکی نشان نمیدهد . ولی در تاریکی ، « بو و بانگ » هر چیزی ، فردیت آن چیز را از دور و در تاریکی نشان میدهد .

بو و بانگ ، ویژگی روان شدن ، بمعنای گسترش یافتن و پخش شدن در تاریکی را دارند . هرچیزی در تاریکی ، با بانگش و بویش ، « هست » . بو و بانگ هر چیزی ، از « مرز و محدوده هر چیزی » میگردد . بو و بانگ هر چیزی ، گوهر آن چیز را در « تاریکی » به پیرامونش میبرد ، و برای دیگران ، پدیدار میسازد .

هرچیزی با بویش و بانگش در تاریکی میگسترده ، و با پیرامونش میآمیزد . ولی بانگ و رنگ ، این ویژگی را ندارند که در تاریکی در پیرامونشان حل شوند ، و ویژگی خود را به پیرامون بطور پیوسته بدهند ، بطوریکه این ویژگی ، در پیرامون نسبتاً « پایدار بماند » . درست بو ، خود را در پیرامونش پخش میکند ، و پیرامون در برهه ای ، این بو را در خود نگاه میدارد . بانگ و رنگ را میتوان از دور شنید یا دید ، اما در پیرامون « غی مانند » ، و پیرامون را رنگ نمیکنند ، یا پیرامون ، پس از پایان یافتن آهنگ ، آهنگین نمیماند . این آمیختن مداوم در پیرامون ، این بخشیدن طبیعت خود به پیرامون ، این « همبو ساختن پیرامون با خود » که ، با پدیده « مهر » ، که برای ایرانی ، گوهر انسان بود ، یکسان بود . بو ، همان مهر بود . مهر را از بو ، و بو را از مهر میتوان شناخت . بو و مهر ، روانند .

این پدیده را میتوان بخوبی در داستان ویس و رامین دید . بوی مهر ، هنوز اصطلاحیست که در ادبیات ما مانده است . گوهر انسان (پیم = جم ، بمعنای جفت همزاد است) مهر بود ، از این رو ، گوهر انسان در بویش نمودار میشد . به همین علت هست که همه این سی و سه خدای گرداگرد سیمرغ که در نخستین هاتهای یسنا ، بنام ردان اشون یا هاونی خوانده میشوند ، گلی ویژه ، با رنگ و بوی ویژه خود دارند . هرچیزی ، همان اندازه « بود » دارد ، که در گوهرش مهری دارد ، که در پیرامونش پدیدار میشود .

اینکه « بوی » با « مهر » ، پیوند تنگاتنگ داشته است میتوان در بسیاری از واژه ها یافت . بویچه ، به عشفه یا پیچه گفته میشود ، که نماد مهر است . البته مرکز مهر ، زهدن و یا تخمدان بوده است . از این رو « بوهمان » ، بمعنای زهدان و بچه دان هست ، و باید مرکب از « بوه + مان » باشد . مانا ، بمعنای جام و دراصل ، بمعنای « ماه » است . پس بوهمان ، که جای بچه هست ، بمعنای « جام پر از بوی مهر » هست . همچنین واژه « بون » هم به معنای زهدان و هم به معنای آسمان است ، و هم به معنای « بُن » است . البته « بن » ، نیز که در اوستا buna نوشته میشود ، باید مرکب از bu + na میباشد که بمعنای « تهیگاه یا ظرف بو هست ، و نا همان زهدان یا جایگاه تهی میباشد ، و یکی بودن « نای » با « ماه » و آسمان (آس + مان = سنگ ماه) روشن است . که عملاً به معنای « بوی سیمرغ » است .

در داستان سام و زال ، دیده میشود که با پیدایش سیمرغ ، هوا پراز بوی خوش مهر میشود . خداوند مهر که نخستین خدای ایرانست و همه پدیده های اصیل دینی و فرهنگی و اجتماعی به او باز میگرددند ، خوشبو هست ، و درختانی که سیمرغ بر فرازش لانه دارند ، بوهای او هستند .

يك كوه دیدم سر اندر سحاب	سپهریست گفתי زخارا بر آب
بر و بر نشیمی چو کاخ بلند	ز هر سو برو بسته راه گزند
بر و اندرون بچه مرغ و زال	تو گفתי که هستند هر دو همال

همی بوی مهر آمد از باد اوی بدل شادی آورد همی یاد اوی

نید راه بر کوه از هیچ روی دویدم بسی گرداو پوی پوی

سیمرغ و بهچگانش و زال ، در فراز کوه هستند که برای سام دسترسی پذیرند ، ولی بوی مهر ، برغم این دوری و بلندی میرسد . و وقتیکه سیمرغ نزد سام فرود میآید :

ز کوه اندر آمد چو ابر بهار گرفته تن زال را در کنار

ز بویش جهانی پر از مشگ شد دو دیده مرا با دلب خشک شد

بوزمند ، به گیاهی که به غایت خوشبو است اطلاق میشود . بوزمند ، که مرکب از بو + زمند است ، پسوندش ، « زمند » ، همان زمنج است ، که بمعنای هما یا سیمرغ یا غلیوچ (زغن) است . ویژگی بسیار مهم دیگر « بو » ، « انگیزندگی اش » هست . بو هست که انسان را به مهرورزی میانگیزد . از این رو ، به ادویه گرمی که در طعام میریزند مانند فلفل و دارچین و قرنفل و امثال آن « بوی افزار یا بو افزا » میگویند . افزار ، درست همین معنای انگیزنده را دارد . و پودنه ، باید بدانه باشد . و به گل ، نیز ، « بوی رنگ » میگویند . سیمرغ ، بوهای بسیار انگیزنده را دوست میداشته است ، از این رو گلهای یاسمن و مورد که برگش نیز بویاست ، و گل سرخ به او تعلق داشته است . این گلهاراسپس زرتشتیان به اهورامزدا نسبت داده اند . و آویشن که بوی انگیزنده دارد ، به بهمن که اوج پیکر یابی سیمرغ بوده است ، تعلق داشته است . و به سگ ، از آن رو « بوی پرست » نمیکفته اند که جانوران به بوی پیداکنند ، بلکه برای آنکه سگ ، نماد مهر بوده است .

به قرنفل و دارچین و فلفل ، بوزار گفته میشود . این « انگیزنده بودن بوهای خوش این زنخدا ، سبب شده است که سپس او را بنام « اکومن » زشت ساخته اند . هرچند اکومن به معنای مینوی انگیزنده است ، ولی درست با اکومن ، همین انگیزنده بودن را زشت ساخته اند . انگیزنده ، فریبنده و اغواگر است . اکومن را که سیمرغ است از بهمن که فرزندش هست جداساخته ، و بهمن را از آن خود نموده ، و بهمن را آنگاه دشمن او هم ساخته اند . و آویش که میان شاخهای گاوِ زندگی (گوشورون) میروید ، به بهمن نسبت داده میشود ، تا گند اکومن را بزدايد . البته درست همین فراز شاخ ، جایگاه سیمرغ بوده است .

« بوی پرست » به « جن » هم میگویند و جن و پری ، پیروان سیمرغند . بوی چیزی هست ، که محبت و آرزو و طمع آن چیز را در بویندگان میانگیزاند ، و بسیج میسازد ، از این رو بوی ، به معنای « امید و آرزو و خواهش » و « محبت » و « طمع » ، باقیمانده است . بو ، چون گوهر هر چیزی را میگستراند ، به معنای خوی و طبیعت است . و با بوئیدن بو ، کسی از آن چیز که بو دارد ، بهره و نصیب میبرد . با بو بردن ، نه تنها از آن ، اندکی اطلاع بدست میآورد ، بلکه از وجود آن چیز ، « بهره و نصیب » میبرد ، با آن چیز انباز میشود ، همبود او میشود . در بو بردن ، کسی آنچه را میبوید ، در خود فرو میکشد ، و جزو وجود خود میکند .

و این ، ویژگی عمده بو هست . سیمرغ را بوئیدن ، یعنی سیمرغ را مانند بو ، با نفس در خود کشیدن . سیمرغ با بویش در دیگران روان میشود ، و بوی سیمرغ در دیگری تبدیل به روان دیگری میشود .

بدینسان با بوی سیمرخ ، « بود = بوی » سیمرخ در دیگران روان میشود . سیمرخ ، بوئیست که با نفس کشیدن مردم ، در هر دمی ، در آنها تبدیل به بود آنها میشود . اینست که فر و اشه که فروزه های سیمرخند (از این رو سیمرخ ، ارتا فرورد هادپنه خوانده میشود ، و ماه فروردین در آغاز ، بنام او بوده است) روانند . مثلاً در بندهشن پس از جداگشتن مشی از مشیانه ، میآید که « آن فرّه ، به مینوئی در ایشان شد که روان است » البته به مینوئی درایشان شدن ، از افزوده های الهیات زرتشتی است . چون آنچه روانست ، نیاز به نیروی فراسو و فوق خود ، برای « روان شدن » ندارد ، روانی ، جنبش گوهری است .

از این عبارت در بندهشن که « روان با بوی درتن است ، شنود ، بیند ، و گوید و داند » میتوان شناخت که بوی ، ویژگی روان شدن دارد ، و در این روان شدن بوی انسان به پیرامون هست که تبدیل به نیروی شنیدن و دیدن و گفتن و دانستن میگردد . روشنی با بینش از « روان بودن = روانی » پیدایش می یابد . این سر اندیشه در آناهیتا که خداوند « رودهای روان » است به چکاد عبارت بندی خود میرسد . هرچند الهیات زرتشتی در گزیده های زاد اسپرم ، بوی را از روان جدا میسازد ، و فقط این بوی (بدون روان) به جهان بالا میرود و روان را پائین میگذارد . و درست الهیات زرتشتی در اثر « فلسفه ضد جنبشی نورش » ، روانی « را نمیتواند بپذیرد .

و نویسنده گزیده های زاد اسپرم ، « بوی » را از « روان » ، جدا میسازد ، و بوی را بجای روان با درون « جان » آمیخته میسازد ، تا از روان بودن ، فاصله بگیرد ، چون این ویژگی بلافاصله « بو » ، « جنبائی dynamik معرفت » ، و طبعاً « جنبائی روشنی » است ، که ضد اندیشه « کمال روشنی » است که ناجنباست . به همین علت نیز با آناهیتا که عینیت با « رود های روان » دارد و خورشید و سرچشمه نور ، درست با این رودهای روان کار داشته است ، در دسر داشته اند .

اینست که « روان » ، خوشه به هم پیوسته ای از معانی گوناگونی دارد که فقط از ریشه های چند لغت مربوطه نمیتوان یافت . بو ، یا به عبارت دقیق تر ، مهر ، در گوهرش روانست . از این رو در تصویر روان ، هم ، رفتن و راه پیمودن هست (بادبا پا و موزه چوپینش راه میرود و بورا میبرد) ، هم ، جاری شدن و آمیختن و فرورفتن هست ، هم ، روئیدن هست و هم ، گستردن و پخش شدن هست ، و هم ، زائیدن و پدیدار شدن و چهره و شکل یافتن هست . روان را نمیتوان با واژه psyche برابر نهاد ، که به نوبه خود ، تحولات فراوانی در فلسفه یونان و اروپا و روانشناسی امروز داشته است .

« کل زندگی جهان » ، یا « جان کلی » ، « گوشورون = گوش اوروئ » نامیده میشود . گوش همان « گو » یا « گاوش » است که به هر جاننداری اطلاق میشود و بمعنای « گاو » امروزی نیست . گوشورون ، به معنای « روان جان کلی جهانی » یا « روان زندگی جهانی » هست . البته به معنای « زندگی روان جهانی » نیز هست . جان و یا زندگی ، ویژگی « روانی » دارد ، که بیش از مفهوم « جنبش » است ، چون « روان » ، ویژگی مهری و آمیزندگی نیز دارد . همه جانها در جهان ، درهمدیگر روانند . آب و شیر (اشه و اشی که هر دو اشیر یا شیرند) روانند ، فرّه ، روانست .

ویژگی این « کل واحد جان » که همه جانها را فرامیگیرد ، یکی « انگیختنی بودن » آنست . با تلنگری ، انگیخته به آفرینندگی میشود . از این تصویر ، هم میترا نیسم بهره برده است ، و هم الهیات زرتشتی . میترا ، به همین گاو ، « زخم میزند و آنرا می برد » ، ولی این « بریدن و زخم زدن » ، گاو را به آفرینندگی جهان ، « میانگیزد » . زرتشت ، فقط اندیشه « زدارکامگی » را با اهریمن عینیت میدهد ، و چنین اهریمنی را به حق نیز ، طرد میکند ، درحالیکه مفهوم « انگیزندگی » اهریمن را نگاه میدارد ، ولی دیگر آنرا به اهریمن نسبت نمیدهد ، بلکه به « مزدا » نسبت میدهد . مزدا باید « انگیزنده ناب » بدون زدارکامگی باشد که البته در این صورت ، خدای ناب آزادی و مردمی (مهر) میشد . در واقع ، در سرودهای زرتشت نیز مزدا ، اهوره یا سپنتا را به آفرینندگی میانگیزد . مزدا ، اهریمن انگیزنده میگردد ، بی آنکه بخواهد زدارکامه باشد . ولی الهیات زرتشتی ، از این اندیشه زرتشت ، بهره ای نمی برد ، و آنرا دست ناخورده میگذارد .

ولی تصویر آفرینش از راه زخمه خوردن گاو به وسیله « اهریمن » را نگاه میدارد . فقط در این تصویر آنچه را حذف میکند ، اینست که اعتراف نمیکند که اهریمن ، همزمان با زدارکامگی ، نیروی انگیزندگی هم دارد . بدینسان ، جهان ، از انگیزندگی اهریمن ، آفریده نمیشود ، بلکه از « زدارکامگی اهریمن » . این مفهوم ، نادانسته ، سبب حقانیت بخشیدن به « خشونت و قهر و پرخاشگری » در عالم سیاست و اجتماع و تاریخ و متافیزیک و دین بود . زور و قهر و خشونت ، آغاز آفرینش گیتی و جانها میگردد .

در واقع خشونت و قهر و زور ، نقش « انگیختن در آفریدن » بازی میکنند . بدینسان آموزه زرتشت ، میترائی ساخته میشود . اهریمن ، فقط زور و قهر و خشونت خالص میشود . اهریمن ، فقط منفی ناب میشود ، ولی با منفی خالص ، آفرینندگی آغاز میشود . در حالیکه پیش از این ، اهریمن دو چهره گوناگون داشت . اهریمن ، میتوانست هم آزارنده و هم انگیزنده باشد ، هم منفی و هم مثبت باشد .

از این پس ، پیکار با اهریمن ، پیکار با قهر و قلدری و خشونتی میشود که ناگفته ، با آن ، همه آفرینش و زندگی و سیاست و تاریخ و دین ، آغاز میگردد . قهر و خشونت باید باشد ، تا جهان باشد . پیکار با چیزی که ضرورت وجود جهان و اجتماع و تاریخ و زندگیست ، اندیشه اولویت زور و قهر ، ناگفته در این الهیات میماند ، با آنکه همیشه پیکار با اهریمن ، وظیفه جهان جان میگردد . و این تناقض فکری هست که در پایان به جنبش فلج آور « زروان گرایی » میانجامد . بدینسان الهیات زرتشتی ، هرچه را زرتشت رشته بود ، یکجا پنبه کرد ، و هنوز نیز آنرا پنبه میکنند .

پس این گوش ، که کل واحد زندگی سراسر جهان باهمست ، « روان بودن » ، فروزه بنیادی آنست . یا به عبارت درست تر ، « مهر و آرزو و اشتیاق و جویندگی » که همان « بو » ست ، در این کل ، روان است . در این کل ، مهر و آرزو و اشتیاق و جویندگی ، روانست .

مهر در روان شدن ، « رو » میشود ، رویش و رویندگی « ماش و عدس و کنجد و خون و ... خوشه » میشود . مهر در روان شدن ، رنگهای گوناگون میشود ، رنگین کمان و سقف آسمان ، نشان مهر است . مهر در روان شدن ، رود خانه و جویبار و فرزند و خونریزی زن و نوشیدن شراب از جام میشود .

مهر در روان شدن ، بانگ و آواز و سرود و رود و رباب (= روا وه) میشود . مهر در روان شدن ، بینش و روشنی میشود . مهر در روان شدن ، « رویز » که « گمان » باشد ، میشود . مهر در روان شدن ، گوش برای شنیدن ، و خود شنیدن میشود . و این روانی را ، به همه پدیده های خود ، انتقال میدهد . بینش ، در خود ، روانست .

سیمرغ ، چهار چهره دارد . رام + بهمن + ماه + گوشوروان . پس گوشوروان ، چهره ای از سیمرغست . گوشوروان ، سپس از الهیات زرتشی ، تبدیل به « گاو یکتا آفریده » از اهورامزدا گردیده است ، و طبعا از سیمرغ ، بریده شده است . بهمن و ماه و رام نیز ، به همین شیوه از سیمرغ ، جدا و بیگانه از او ساخته شده اند . پس روان بودن ، یکی از فروزه های بنیادی سیمرغست . روان ، اصل پیدایش در تحول است . سیمرغ ، در روان شدن در جهان ، همیشه « رو » میشود . بهترین واژه ای که این مطلب را میرساند همان کلمه « روز » میباشد . روز بمعنای « روی سیمرغ » است .

روز در اوستا raucah و یا raocah نوشته میشود که مرکب از rao+cah یا rau + cah نوشته میشود ، که به معنای « روی چه » است ، و چه ، سیمرغست ، که تبدیل به چه + وه شده است که همان یهوه Jeh - weh خداوند اسرائیل است ، و طبعا ابراهیم آنها از پدرش آزر (آزر بمعنای تخمه جان است) که پیرو « سین = سیمرغ » بوده است ، یاد گرفته بوده است . روز ، روی سیمرغ میباشد . سیمرغ در روز ، پیدایش مییابد . در شب ، ماه است ، و در روز ، رویش ، پدیدار میشود .

اینست که سیمرغ ، « روسپید » خوانده میشده است ، چون سپید ، بمعنای ظاهر و نمایان شدن است . روسپید ، بمعنای « روی پیدا و درخشان » است . با زشت سازی سیمرغ ، این کلمه مانند خود نام « چه » ، بمعنای « فاحشه و زن بدکاره » تبدیل شده است . روسپید ، همان « روسپی » است . نه تنها روز بلکه « روشنائی » نیز نام خود اوست . روشنک در اوستائی Raoxshna و در پهلوی Roshnak میباشد .

این کلمه مرکب از rao + xshna یا ro + shanah میباشد . که بمعنای « روی نای » است ، چه « شنه و خشنه » همان « نای » است . و نای ، همان ستنا ، یا سه نای یعنی سیمرغ میباشد . پس روشنائی ، همان رو یا پیدایش سیمرغ است . نه تنها سپید ، بلکه واژه « سرخ » نیز ، بمعنای قشنگ و واضح و روشن و آشکار است . واژه raodhita در اوستا و rodik و rotik در پهلوی ، همان واژه red در انگلیسی و Rot در آلمانیست ، که بمعنای سرخند ، ولی در اصل بمعنای پدیدار شدن ، رو نمودن بوده اند . سرخ بمعنای پدیدار شدن و نمایان و ظاهر شدن است . و این کلمه در سانسکریت به « مس » اطلاق میشود ، چون نماد سرخی و خون است . این واژه در پهلوی به اشکال royin + roi + rod = روئین « نوشته میشود . از اینجا میتوان دید که زرتشتیان به تقلید از رستم ، پهلوان سیمرغی ، نام « روئین تن » را به اسفندیار داده اند ، تا نامی همانند او داشته باشد ، چون « روئین » در واقع معنای روئیده و پدیدار شده و مسین (رنگ سرخ ، نشان سیمرغست = باقوت و مرجان) میداده است ، نه روی ، بمعنای فلزی که ما میگیریم .

در اوستا raodha ودر پهلوی rod ، هم بمعنای بالش و نمواست ، و هم بمعنای « منظر و صورت » .
« تخمه » ، سرچشمه روشنی و بینش باهمست .

« روان » در کردی ، هنوز بمعنای « دیدن یا نظر کلی انداختن » است . پس ، تخمه ، روان ، یعنی بینش میگردد . تخمه در بینش ، روان میگردد . همچنین ، تخمه ، روشنی میگردد که دیده شد ، روی سیمرغست . ولی سیمرغ در دریای فراخکرت ، تخمیست که نماد همه تخمه گیاهانست . و با یاری باد و تیر است که این تخمه را روی زمین که « گوش » هست ، میافشانند ، و از زمین فرامیروید . پس ، سیمرغ ، در روئیدن تخمه هایش از زمین = گوش ، روان زمین یا گیتی میشود . در روئیدن از زمین ، رنگ میشود . اساسا رنگیدن بمعنای روئیدن و رُستن گیاهست .

« خود رنگ » یعنی « خودرو » . از بندهشن میدانیم که وای ، جامه بس رنگ دارد . يك نام سیمرغ نیز ، سیرنگ است . رنگین کمان ، پیدایش سیمرغست . دُم طاوس ، دُم بسیاری از نقشها ست که از سیمرغ مانده است . سیمرغ ، تخمه هر گیاهیست . بویژه تخمه نای نیز هست ، و از زمین کنار رودها (خره آب) میروید ، و نیستان میشود . روخ میشود . روخ همان نای است . و نوائی که از نای بیرون میآید باد (دم و بانگ) است ، رواخ است ، روح است ، ریح است . « رواخ » به زبان عبری ، همان « روح » بزبان عربیست که همه در اصل ، همان « رو » هست ، چون « رُخ » نیز همان سیمرغست .

آناهیتا ، خدای رودهای روان و تیز رو است . آناهیتا در اثر داشتن همین وگوه « روان بودن » ، اصل بینش و روشنی است . روشنی و بینش ، تنها « درخشش درون آب » نیست ، بلکه با « روانی آب » با « روانی بطورکلی » پیوند دارد . با آناهیتا ، اندیشه « روانی » بنام اصل بینش و روشنی ، به چکاد تکامل خود میرسد ، و این سر اندیشه از انقلابی ترین اندیشه های معرفت است . چنانچه دیده شد ، هم ماهی کر و هم ماهی واس پنجه سدوران ، با بیش و روشنی کار دارند . بینشی که از کمی و بیشی يك قطره در دریا آگاه میشود . بینشی که همیشه به درخت هوم ، « اصل همه فرزانهگیاها و اصل معرفتی که زداينده همه دردها و مرگست » مینگرد ، و دور آن همیشه میگردد .

دیدن آناهیتا ، اصل روشنی را با جنبش پیوند میدهد . گوهر معرفت باید جنبش و روانی باشد . در دیدن باید جنبش و روانشوندگی باشد . ولی این جنبش ، جنبش ویژه ایست . دید سیمرغی ، آذرخشی است . دید آرمیتی ، گستردنی و روئیدن نیست . دید آناهیتی ، روانشدگی است .

۱- دید آناهیتی ، روان شدن يك پدیده را در پدیده دیگر می بیند

۲- دید آناهیتی ، روان شدن يك تصویر را در مفاهیم ، یا روان شدن يك مفهوم را در تصویر می بیند

۳- دید آناهیتی ، روان شدن خدائی را در خدائی می بیند

۴- دید آناهیتی ، روان شدن خدا را در انسان ، وانسان را در خدا می بیند .

این شیوه دیدنرا ما دیگر نمیشناسیم . دید آناهیتی چنین دیدی بوده است . فرزند ، برای آناهیتا « رود » است که از مادرش فرومیریزد . ما هنوز میگوئیم « زاد و رود » . آناهیتا ، جریان زادن يك چیز را از چیز دیگر ، رود میداند . يك پدیده ، رود يك چیز است . چشم آناهیتا که خورشید باشد ، رود روان

بوده است. آتش و روشنی، آب روان و روانی آب میگردد. بینش، میآمیزد. بینش و روشنی، تحول به آب متحرك و موج و ر آشوب مییابد. « مفاهیم روشن » را « روان کردن »، انسان امروزه را گم و گیج میکند. بقول مولوی، روان کردن مفاهیم، گداختن یخهای مفاهیم و بینش است. مفاهیم، که تکه های یخ بسته اند، ناگهان تبدیل به « فطرات آب » میشوند، که تا در حال چکیدن هستند، جدایند، ولی به محض برخورد با قطره ای دیگر در آن روان و گم میشوند. هیچگاه نمیتوان مرز میان دو قطره درهم روان شده را یافت. برای جداساختن و جدا نگاهداشتن دو قطره، باید آنها را یخ بست، یعنی روانی را از آنها گرفت. وقتی اندیشه و مفهوم و روشنی، پیدایش می یابد که گرمی از آن گرفته شود. مفهوم و اندیشه، تگرگ است. ولی این تگرگ روشن، موقعی روان میشود، آب موج و جنبنده و آمیزنده میگردد. پس کار آنهایتا، روان کردن مفاهیم بوده است. برای روان ساختن مفاهیم، باید از یک سو آنها را تا میتوان تنگ ساخت. از سوئی دیگر باید تا میتوان به همان مفاهیم، طیف و گسترش داد. از یک سو باید به یک واژه، معانی مختلف داد تا انسان در کثرت معانی گم و گیج شود. از سوی دیگر، یک معنا را از آن واژه واژه گرفت، و آنقدر تنگ و باریک کرد که هم زندان شود که حرکت را بکلی میگیرد و هم تیغ برنده ای گردد که انسان را زخمگین میکند و عذاب میدهد. مفهوم باید مانند رود شود تا زاینده گردد. طیف پیدا کند. مانند رودها در بیابان، پخش گردند. این قبیل مفاهیم، با مفاهیمی که از « خرد سوداندیش » پیدایش مییابد، و در اثر آموزه زرتشت پدید آمد، بکلی فرق دارد. چون خرد سود اندیش، نیاز به مفاهیم کاملاً روشن و مرزبندی شده دارد، که همیشه ثابت (یخ بسته) بماند. چنین خرد سود اندیشی، در شیوه خرتیدن آنهایتا که روانیدنست، شیوه ای اکراه انگیز و بقول ما خرد مغلطه گر و سوفسطائی به معنای منفیش می بیند (سفسطه). دیالکتیک، باید یخ بستگی مفاهیم و یخ بستگی خرد سود اندیش و روشن را « آب و روان کند ». اینست که از یکسو مفهوم وحدی را آنقدر تنگ و باریک میسازد تا محتویات واقعیت را چنان درهم بفشارد که آنها را خرد و خمیر کند، و از سوئی دیگر بلافاصله آن را تبدیل به کثرتی از مفاهیم با مرزهای نامشخص و باز میکند، که انسان میان آنها گم و گیج میگردد. از یکسو مته بخششاش میگذارد و پس از آن، چنان از هم میگشاید و روان میکند که در امکانات مبهم، گم شود. این دیالکتیک روان شدنست. این چنین اندیشیدنی، دلیری و گستاخی میخواهد. این دیالکتیک برای درهم فروریختن عقاید و ایدئولوژیها و ادیان آموزه ایست که مرزبندی شده اند. این دیالکتیک آزاد کردن مردم از هر گونه عقیه و ایمان و ایدئولوژیست. شیوه اندیشیدن آنهایتی، در اثر همین مفهوم « بهی = روانی »، برضد فلسفه « روشن سازی » است، که انسان را در افکار تنگ و باریک و سفت، میخکوب میکند. در افکار روشن، انسان یخ می بندد. به همین علت، الهیون زرتشتی، نخستین « روشنائی بی آتش » را د تاریخ فلسفه به وجود آوردند. جایگاه اهورامزدا، روشنائی بی آتش شد. این روشنائی بی آتش، سرآغاز همه جنبشهای راسیونالیستی در غرب است. روشنائی بی آتش، باید سپس از خود، آتش بیافریند که محالست. این تصویر و مفهوم « روشنائی بی آتش »، یکی از برجسته ترین ایده هائیتست که ایرانی آورده است. تبدیل

معرفت ، به رود رونده و روان شدن ، تبدیل به رود فروریزنده از فرازهای البرز شدن ، « بکلی با الهیات زرتشتی در تناقض بود ، که در همان گام نخست ، « گوهر رونده امشاسپندان را ، باهم در یکدیگر فراموش ساختند . در برابر تصویر « روشنائی بی آتش » الهیات زرتشتی در معرفت سیاسی و اجتماعی ، تصویر دیالکتیکی آناهیتا قرار میگرفت . تصویر معرفت ، در جهان بینی آناهیتا ، « تبدیل آتش خورشید ، به رودهای روان فروریزنده به فرودها » و « رودهای فروریزنده روان ، به آتش خورشید در آسمان » بوده است . اینها خویشکاری خود آناهیتا بوده است . در همان جهان اخلاق و سیاست و اجتماع ، برابر نهادن بهی (معیار نیکی) با روانی و جنبش ، بکلی موازین دیگری پذیر میآورد ، که برابر نهادن روشنائی با نیکی ، که فوری به مفهوم کمال ثابت ، و غایت ثابت میرسد .

بینش آناهیتی ، فرسخها از طرح مسئله برگزیدن زرتشت میان دو بدیل کاملاً مشخص از هم ، دور است . فلسفه برگزیدن زرتشت ، در برابر بینش آناهیتی ، ساده سازی مسائل اخلاق و سیاسی و اجتماعی است . دیالکتیک ، انتخاب میان دو چیز کاملاً متمایز و روشن و مرزبندی شده ، برای همیشه نیست . دیالکتیک چنین گزینشی را ساده باورانه و سطحی میانگارد . چنین دوتائی که همیشه بطور یکسان از هم جدا باشند ، و براحتی بتوان در آنها اندیشید ، و یکی را برگزید ، در اجتماع و تاریخ وجود ندارد . چنین گزینشی ، فقط از استثنائات زندگی و تاریخست . انتخاب ، همیشه پیچیده تر از آنست که بتوان باسانی ، دویدیل در برابر هم نهاد . معرفت آناهیتی ، مانند معرفت سیمرغی ، معرفتست که در گوهرش « جوینده » است ، و با جستجوی همیشگی کار دارد . بعد از انتخاب ، جستقن تمام نمیشود ، و طبعاً جستجو باخود از سر انتخاب کردن را میآورد . در معرفت آناهیتی ، فکر انتخاب شدنی ، « فکر تگرگی » است ، و هر تگرگی که آب شد و روان گردید ، امکان انتخاب را از دست میدهد و آناهیتا هم خداوند تگرگ و هم خداوند چکه بارانست . معرفت آناهیتی آگاهست که هر واژه ای از یکسو بلافاصله در يك معنا تنگ میشود و تگرگ میگردد و از سوئی دیگر در چکه باران شدن بلافاصله در طیف معانی گم میشود . بنا براین میان دو واژه که یکی را در پیش . خوب ، و دیگری را در پیش ، بد میخواندیم ، نمیتوان ازاین بیعد انتخاب کرد . انتخاب میان دو راه ، دو معیار .. میان در ایدئولوژی .. میان دو دین ، دو فلسفه .. پس از برهه ای کوتاه ، به هم میخورد و باید از سر برگزید . « ماهی » که نماد « نگرستن » و نماد معرفت آناهیتی در رودخانه های تند رو است ، این ویژگی « روان بودن آب » ، این ویژگی آب شدن مفاهیم یخ بسته و تصاویر یخ بسته را در خود داشت . به همین علت آناهیتا ، پاك کننده و پاك شونده همیشه بود . او در سئوالاتش ، معرفت یخ بسته هرکسی را آب میکرد . دلیری آناهیتا در اینست که این اضطراب جنبش در میان اضداد ، این فروریزی و فراشوی ابدی ، او را نومید نمیسازد . کار او فرو ریختن از فراز کوه البرز و گذر از هزاران خم و پیچ و بدریا رسیدن است . از آتش روشن کننده خورشید ، که چشم آسمانست ، آبهای خنک روان موج میسازد ، که در ژرف تاریک دریا تبدیل به بینش ماهی کر میگردد که نماد برترین معرفت است .

پایان

فهرست کتاب « اندیشیدن ، خندیدن است »

- ۱- خرد ، خرّه تاریکیست که بر کناررودها و جویها ، ته نشین میشود ۳
- ۲- خدا و مردم ، هردو ارکیا هستند . زدودن دیالکتیک از اهورامزدا ۵
- ۳- پیکار قدرتها در درون کلمه ۶
- ۴- تخمه : بن روشنی + بن بینائی - بن موسیقی ۷
- ۵- بینائی ۸
- ۶- چرا مفاهیم بینائی و نگرش ، سپس تبدیل به مفهوم « خیال » شدند ؟ ۹
- ۷- زائیدن = خندیدن = شکفتن = آفریدن ۹
- ۸- تغییر معنای کار ۱۰
- ۹- آویشن ۱۱
- ۱۰- چم (معنا) + چم (چشم) + چم (رقص) ۱۲
- ۱۱- مدهوش = مست هوشیار ، و هوشیار مست ۱۲
- ۱۲- بدبینی به انسان و خوارساختن انسان ۱۴
- ۱۳- چه چیزی بی معناست ؟ ۱۵
- ۱۴- سنبه ارزش ۱۵
- ۱۵- اشه و سرافرازی ، اشه + کار = آشکار ۱۶
- ۱۶- هرچیزی ، پر است ، پس يك چیست است ۱۸
- ۱۷- گنج ، آنچه در تنگنا نمیگنجد ولی گنجانیده اند ! ۱۸
- ۱۸- آگاه و نگاه ۱۹
- ۱۹- کوزه + گوازه (هاون) + گوخ + گواه گیرون (جشن عروسی) ۲۱
- ۲۰- چرا فرهنگ ما دهقانی است ؟ دهقانی = سیمرغی ۲۲
- ۲۱- خرد ، فقط تخمه را میپذیرد ۲۳
- ۲۲- چگونه خداوند شادی ، شیطان میشود ؟ ۲۴
- ۲۳- اوستای نو . افکار مسخ شده پیش از زتشت است ۲۶
- ۲۴- انسان = مردم = تخم رستاخیزنده ۲۷
- ۲۵- خشم - طوفان ، مهر و شادی ، شطحیات صوفیها ، پاد اندیشی ، شاد اندیشی است ۲۹
- ۲۶- جمشید ، فرزند سیمرغ (خدا) ، جمزه = بیمگان ۳۰
- ۲۷- دوستی ، پخش شادی میان همدیگر ۳۱
- ۲۸- اندیشیدن ، دید اندی = بینش احتمالی ۳۳
- ۲۹- پری + پیر عارف + پیراهن ۳۵

۳۰. عقل ، تاریخ ندارد ۳۶.
۳۱. عقل: نخستین چیزی که الله ، خلق کرد ۴۰.
۳۲. بنو احرار = ایرانیان ، ایرانی = ایری = تخم خودزا = سیمرغی..... ۴۱
۳۳. فیلی که با سرکشی و سر سختی خود ، تاریخ جهان را تغییر داد ۴۵
۳۴. مهرگان = میتراکانا = زهدان میترا ۴۹
۳۵. ستم کردن بر واژه ها ۵۱
۳۶. بهمن ، خداوند بزم ، اندیشیدن يك گروه در بزم ۵۱
۳۷. فرهنگ ایران ، خدای واعظ یا معلم یا نذیر یا آمر را نمیشناخت ۵۳
۳۸. خرد و خُرده ۵۴
۳۹. بینش و دم ، بنو = ماش ، ماش = ماشیح (مسیح) ۵۶
۴۰. سیمرغ = جه ، سیمرغ = چه ؟ ۵۸
۴۱. نیایش = گوش به نی کردن ۶۲
۴۲. آفریننده انسان = ام نیات = سیمرغ ۶۶
۴۳. پارس (سگ) + پرسیدن + هخامنشیاها + پرسه زدن ، زبان فارسی: زبان پرسش و زبان وحی ۶۸
۴۴. آزاد = آما ، مادرزشت = دغدویه = دختر سیمرغ ۷۱
۴۵. چرا ضحاک ، همان میتراست ؟ میتراس = مرداس ۷۲
۴۶. باور = بشرط آزمودن ۷۵
۴۷. داستان زند - زال زر ، آیا انسان ، ریاس بوده است ؟ انسان ، بیدایش خوشه سرشار..... ۷۵
۴۸. جاهلیت پیش از زرتشت ؟ ۷۹
۴۹. رو + روان - رود ، دیالکتیک مغرفتی آناهیتی ، بوی = بود ۸۰
۵۰. فهرست کتاب ۹۲ + ۹۳.

تازه ترین آثار منوچهر جمالی

اندیشه اصالت انسان در نخستین فرهنگ ایران

جام جم ، در دو جلد

جمشید : فرزند سیمرغ
میترا : پدر یهوه و الله

تازه ترین
آثار منوچهر جمالی
کاشف فرهنگ زرخدائی ایران

بانگ نای از جمشید تا مولوی

فلسفه ایران
فلسفه آفرینش گیتی و فرهنگ و جامعه و مردم
با موسیقی است
این کتاب نشان میدهد که
اندیشه های مولوی
زاده از فرهنگ سیمرغیست

گستاخی در گسستن از گسلندگان گستاخ

اندیشه اصالت انسان در نخستین فرهنگ ایران

آثار منوچهر جمالی را مستقیماً از نشر کورمالی خریداری کنید
Kurmali Press , P.O.Box 101 , Alhaurin El Grande , Malaga . Spain